عطف کتاب

درباره «عشق چنین زائل می‌شود» اثر تولستوی

همه چیز تنها اتفاق است

پانیذ زرتابی

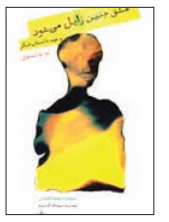

عشق چنین زائل می‌شود
لئو تولستوی
ترجمه: **سعید نفیسی**
نشر: **کتاب پارسه**
چاپ اول: **۱۳۸۸**

نام لئو تولستوی بیشتر یادآور رمان‌های بزرگ و عظیمی چون «جنگ و صلح» یا «آنا کارنینا» است. اما «عشق چنین زائل می‌شود» کتابی شامل داستان‌هایی کوتاه و خواندنی از لئو تولستوی است. هفت داستان از بهترین داستان‌های تولستوی به انتخاب مترجم توانا سعید نفیسی و ویراسته سیامک گلشیری.

«لئو تولستوی» از نویسندگان و مشاهیری است که کمتر کسی مانند او در زندگی‌اش شهرت و محبوبیتی داشته است. تا ۱۹۱۰ که تولستوی زندگی کرد، مردم از نقاط مختلف دنیا برای دیدارش به روستای کوچکی در روسیه می‌رفتند.

تولستوی در اوایل جوانی رهسپار قفقاز شد زیرا برادرش در لشگر قفقاز خدمت می‌کرد. او برای دیدار برادر و سیاحت به این سرزمین رفت اما تولستوی هم مانند دیگر جوانان متفکر روسیه به شگفتی‌های تاریخ این سرزمین چنان شیفته شد که به خدمت ارتش درآمد.

و این همان زمانی بود که تولستوی می‌خواست خاطرات خانوادگی‌اش را در رمان بزرگی بنویسد. تولستوی خودش می‌نویسد تا پیش از این سفر هیچ قریحه ادبی نداشت.

تولستوی تا سال ۱۸۵۳ در یکی از تیپ‌های توپخانه سپاه مقیم قفقاز خدمت می‌کرد و در تمام جنگ حضور داشت.

در ۱۸۵۵ تولستوی از خدمت نظام کناره گرفت و تا دو سال بعد تابستان‌ها را در روستای کوچک روسیه و زمستان‌ها را در مسکو گذراند.

تولستوی مردی که بعدها املاک خویش را میان روستاییان قسمت کرد و کفش و جامه‌اش را خودش دوخت تا دیگری رنج و خستگی و زحمتی نبرد. مرد بزرگی که روستاییان ایالت تولا او را ستایش می‌کردند در یادداشت‌هایش درباره دو سال از زندگی‌اش نوشته: «نمی‌توانم یادی از این سال‌ها بکنم. مردم را در جنگ می‌کشتم.... کار من دزدی، بی‌ناموسی و درشتی و مردم‌کشی بود. جنایتی نبود که من مرتکب آن نشده باشم. در ازای همه اینها رفقای من مرا کسی می‌پنداشتند که نسبتاً اخلاقی است و هنوز هم چنین می‌پندارند...»

در «عشق چنین زائل می‌شود و چند داستان دیگر» علاوه بر چند داستان از لئو تولستوی مقالاتی هم درباره زندگی، آثار، اندیشه‌ها و مقام فلسفی، اجتماعی و ادبی این نویسنده شهیر روسی نوشته نفیسی آمده است. این مترجم در مقدمه می‌نویسد: «در سال ۱۳۰۷ در تمام جهان مراسمی به مناسبت صد سالگی ولادت لئو تولستوی نویسنده بسیار بزرگ برپا شد. من سلسله مقالاتی درباره او نوشتم که در روزنامه شفق سرخ (سال ۱۳۰۷) انتشار یافت. امسال این مقالات را با تصرفاتی در این کتاب گرد آوردم.»

نفیسی در مقالاتش اطلاعات بسیار خواندنی از زندگی شخصی و ادبی تولستوی و سفرش به روسیه، خانه تولستوی در مسکو و روستای یاسنا یا پلیانا آورده است.

«پس به عقیده شما انسان تا توانست خوب را از بد تشخیص بدهد. حتی شما مدعی خواهید شد که موجود وابسته به محیطی است که در آن زندگی می‌کند... اما من گمان می‌کنم در این جهان همه چیز تنها نتیجه اتفاق است و برای آنکه آن را به شما ثابت کنم بگذارید یکی از وقایع زندگی‌ام را برایتان نقل کنم.»

این آغاز داستان خواندنی «عشق چنین زائل می‌شود» یکی از داستان‌های این کتاب است. یک اتفاق؛ داستانی ساده اما عجیب.

همنشینی موسیقی و طنز

طنز داستانی موسیقایی
جهانگیر دانای علمی
چاپ اول: **۱۳۸۹**
انتشارات: **سوره مهر**

کتاب «طنز داستانی موسیقایی» به تاریخ موسیقی ایران از گذشته تاکنون و بررسی برخی سازهای موسیقی می‌پردازد. در این کتاب سعی شده است با استفاده از زبان طنز، به موسیقی و مقام موسیقی در ایران پرداخته شود.

در هر کدام از داستان‌ها به موسیقی، چارچوب موسیقی، فرهنگ عامه و تاریخ ایران پرداخته شده است. کتاب علاوه بر ریشه داشتن در ادبیات طنز و مسائل اجتماعی و تاریخ موسیقی، به مطالعه اسطوره‌ها و فرهنگ عامه نیز پرداخته است و بر این منطق استوار است که سازهای موسیقی پیوند تنگاتنگی با اسطوره‌های هر سرزمین دارند. کتاب برآمده از تحقیقات میدانی است. بخشی از تحقیقات میدانی درباره طنز در اشعار روستاییان غرب مازندران صورت پذیرفته است. در مجموع نویسنده کتاب فوق تلاش کرده نوعی همنشینی میان داستانگویی، طنزپردازی و اشاره به تاریخ موسیقی در ایران دست یابد.

نگاهی به «لب‌خوانی‌های قزل‌آلای من» شعرهای شمس لنگرودی

روزمرگی‌های فلسفی

بهاءالدین مرشدی

شمس‌لنگرودی در شعرهای اخیرش شعر را به سمت سادگی و همه‌فهم کردن پیش برده است. از این شعرها دو منظور را پیگیری می‌کند؛ یکی بردن شعر به سمت توده‌های بیشتر مردم که قشر گسترده‌تری را مخاطب خود قرار دهد و همچنین انتقال حس یا مفهوم در کوتاه‌ترین زمان.

انگاره‌های فلسفی

همیشه در شعرهای شمس، با تعریف دادن از جهان و روزانگی‌ها روبه‌رو هستیم. شاعر از زندگی‌اش تعریف می‌دهد. این تعریف دادن از زندگی گاه در یک مجموعه با خام‌دستی شاعرانه همراه است (رفتار تشنگی-۱۳۵۵)، گاه با مقاصد سیاسی و ایدئولوژیک (در مهتابی دنیا-۱۳۶۳) و گاه بار فلسفی به خود می‌گیرد که از مجموعه «نت‌هایی برای بلبل چوبی-۱۳۷۹» آغاز می‌شود و اوج آن را می‌توانیم در کتاب «ملاح خیابان‌ها-۱۳۸۷» و « لب‌خوانی‌های قزل‌آلای من-۱۳۸۸» ببینیم.

«ملاح خیابان‌ها» محصول نوعی نگاه فلسفی است که از مجموعه‌های پیشین‌اش شروع شده. در این کتاب شمس بیشتر می‌خواهد بداند نتیجه و هدف زندگی چیست و نظر خود را هم بیان می‌کند. نوعی مکاشفه درونی است که با کارکردهای مخصوص کتاب‌های پیامبران می‌خواهد نوعی روش زندگی پیشنهاد کند که به ساده نگریستن به جهان و زندگی کردن اعتقاد پیدا کرده است. اگر مفاهیم شعری در کتاب «باغبان جهنم-۱۳۸۴» ساده شده است، در این کتاب مفهوم زندگی و نگاه شمس به زندگی نیز ساده و راحت‌انگارانه شده است. راحت‌انگارانه را می‌توانیم به سهل گرفتن جهان و روزانگی‌ها تعبیر کنیم و به نوعی تفکر خیامی اشاره کنیم. در این کتاب اگر از «ماه» و کارکرد نشانه «ماه» سراغ بگیریم با گذشته‌اش متفاوت شده است. اگر در کتاب «در مهتابی دنیا»، «ماه» شاهد بروز «جنایت» است و در «نت‌هایی برای بلبل چوبی» تکه‌ای فلز بی‌مصرف، اما در «ملاح خیابان‌ها»، «ماه» حبابی در دریا است که باید در آسمان خالی شادمان باشد. در حقیقت به این فلسفه شخصی‌اش اشاره می‌کند که زندگی همین است، بنابراین باید شادمان بود، زیرا: «سقفی دارد شادکامی/ کف ناکامی ناپدید است.» (ملاح خیابان‌ها)

این نگاه را بیان می‌کند که برای شادمانی حد و مرز وجود دارد اما اگر انسان خود را در گرفتاری‌ها و ناکامی‌ها بیندازد، بیرون آمدن از آن غیرممکن است.

پیش از این مجموعه با شمسی روبه‌رو بودیم که همواره معترض بود، اما در این مجموعه، اعتراض در انگاره‌های فلسفی‌اش نهفته است. اگر این فلسفه سیاسی شمس را که در کتاب‌های نخستش می‌خواست دنیا را عوض کند، شروع اندیشه جهان‌نگری‌اش بدانیم، در مرحله بعد می‌بینیم این فلسفه سیاسی و مبارزه‌طلبانه او را مغلوب می‌کند و دنیا شاعر را عوض می‌کند، و می‌بینیم در اینجا او دیگر در پی تغییر جهان نیست و به نوعی خودشناسی می‌رسد که اساس تغییر جهان را در تغییر خود می‌بیند، و این تغییر خود تا جایی ادامه پیدا می‌کند که جهان را هم‌قد آرزوهای خود می‌کند؛ همان تفکری که در مجموعه «باغبان جهنم» به عنوان «گلی کوچک باش، سرخوشانه و پای در گل» مطرح می‌شود، اما در «ملاح خیابان‌ها» بیشترین تاکید شمس این است که به زندگی هر طور نگاه کنی، به همان شکل درمی‌آید.

«دستی برای نوازش و/ زانویی برای رسیدن اگر مانده است/ با خود مهربان باش/ اگرچه تو نیز دروغی می‌گویی گاه مثل من/دروغت را چون قندی در دهان گسم آب می‌کنم/ با خود مهربان باش.» (ملاح خیابان‌ها) یا در نمونه روشن‌تر می‌خوانیم: «می‌خواستم جهان را به قواره رویاهایم در آرم/ رویاهایم به قواره دنیا در آمد.» (ملاح خیابان‌ها)

لب‌خوانی‌های...
شمس‌لنگرودی
انتشارات: **آهنگ دیگر**
چاپ اول: **۱۳۸۸**

انگاره‌های فلسفی به معنا کردن جهان منتهی می‌شود. تا جایی معنا کردن زندگی ادامه پیدا می‌کند که می‌بینیم یک شعر همه مفاهیم ذهنی شمس را معنی می‌کند. مثلاً در یک شعر «انسان»، «تقدیر»، «مرگ»، «عشق»، «امید»، «آرزو» و... تعریف می‌شوند، و کارکرد یک کتاب راهنمای انسانی به خود می‌گیرد. همه این کلمات دیدگاه فلسفی شاعر را توضیح می‌دهند.

«جز مرگ / هیچ چیز جهان جاودان نیست / و ارزش زندگی در همین است عشق من! / عشق / بخاری هیزمی در اتاقی است / که چهار دیوارش از یخ است.

امید/ کلاهِ کشی در سرماست، / آرزو / جیره سگ‌های شکاری/ که از آب سیاه بگذرند. / آنکه بر کف دریا رام خفته است / از کف رفته است.» (ملاح خیابان‌ها)

نگاه فلسفی برای معنا کردن مفاهیم ارائه می‌کند، و از زاویه‌ای دیگر نگاه فلسفی شمس، چیزی بیشتر از روزانگی‌هایش نیست. مثل «امید، کلاه کشی در سرماست» که این چیزی غیر از روزانگی نیست.

شعرهایی بسیار کوتاه

این انگاره‌های فلسفی ادامه پیدا می‌کند تا کتاب «لب‌خوانی‌های قزل‌آلای من». منتها تفاوتی که با مجموعه پیش از خود یعنی «ملاح خیابان‌ها» می‌کند در فرمت ارائه این انگاره‌های فلسفی است.

شمس پیش از این مجموعه، نمونه‌هایی از نوع شعرهای «لب‌خوانی‌های قزل‌آلای من» را تجربه کرده بود. مهم‌ترین تجربه‌های او از «پنجاه‌وسه ترانه عاشقانه-۱۳۸۳» به این سو است. پیشتر دو شعر بلند را در کارنامه شعری خود داشت؛ «خاکستر و بانو- ۱۳۶۷» و «قصیده لبخند چاک‌چاک- ۱۳۶۹» که هر دو خصوصیات خاص خود را دارند، مثل داستان‌سرایی‌شان. اما شعرهای بسیار کوتاه او محصول تحول بعد از عاشقانه‌هایش است.

در شعرهای کوتاه، یکی کوتاه بودن، انتقال سریع مفهوم و همچنین شکل شاعرانه داشتن بسیار مهم است. در واقع باید برای شعر، ظرف و مظروفی هم‌شکل به وجود آورد. نمونه‌های شعر کوتاه در ادبیات فارسی و ادبیات دنیا فراوان است، شعرهایی چون «دوبیتی»، «رباعی» یا «هایکو» و... که در برخی از این‌گونه شعرها انتقال حس عاطفی اهمیت دارد و در برخی از آنها در عین کوتاهی منظور و مفهومی فلسفی نیز در خود دارد. «دوبیتی» و «رباعی» از آشناترین نمونه‌ها در ایران هستند. که در «دوبیتی» حسی عاطفی و حالتی معمولاً حزن‌آلود مورد توجه است و در «رباعی» معمولاً بیان یک عقیده و فلسفه، شکل مفهومی را سامان می‌دهند. اما مهم‌ترین تشابه آنها ساختار چهارمصراعی آنها است.

شعر نو، براساس شکستن ساختارها، دیگر در بند مصراع و بیت نیست، بنابراین شعر کوتاه هم که می‌خواهد شکل بگیرد طبعاً در بند این ساختار نیست. شمس‌لنگرودی در این شعرها تنها بر تمام شدن حس یا مفهوم‌اش تکیه دارد و شعرش زمانی پایان پیدا می‌کند که انتقال حس یا مفهوم کند.

«لب‌خوانی‌های قزل‌آلای من» شعرهای کوتاه او هستند. در این مجموعه ما با دو نوع ساختار مفهومی شعر کوتاه سر و کار داریم. در برخی از آنها شمس تنها انتقال‌دهنده یک حس است و در برخی از شعرها مفهومی فلسفی را بیان می‌کند، که در هر دو صورت، شعرها از نظر زبانی، بسیار ساده هستند و همچنین از دید مفهومی- حسی نیز به سمت سادگی و همه‌فهم بودن پیش رفته است.

شمس لنگرودی در شعرهای اخیرش شعر را به سمت سادگی و همه‌فهم کردن پیش برده است.

از این شعرها دو منظور را پیگیری می‌کند؛ یکی بردن شعر به سمت توده‌های بیشتر مردم که قشر گسترده‌تری را مخاطب خود قرار دهد و همچنین انتقال حس یا مفهوم در کوتاه‌ترین زمان.

شاعر تصاویر مدام

شمس، شاعر تصاویر مدام به مدام است. گاه می‌بینیم در یک شعر با تصاویر زیادی روبه‌رو هستیم؛ تصاویری که به صورت مجرد، مفهوم خود را منتقل می‌کنند و در کل شعر نیز یک نظام مفهومی را به وجود می‌آورند.

شمس‌لنگرودی در «لب‌خوانی‌های قزل‌آلای من»، با جدا کردن تصاویر شعرهای بلند مجموعه‌های پیش‌اش، به چنین شعرهای کوتاهی رسیده است. شعرهایی کوتاه با کارکردی فلسفی. در این شعرها شمس‌لنگرودی باز از جهان پیرامونش تعریف می‌دهد. در این کتاب همچنان نگاه فلسفی‌اش به جهان را حفظ کرده است.

«عمر / حسرت جشنی است بیکران / که هلهله‌اش از پس دیوارها به گوش می‌رسد.» (لب‌خوانی‌ها...)

«رویا / صدای گلی است / در خانه‌ای / که گلی نیست.» (لب خوانی‌ها...)

«شعر / زبان پرندگان است / بر درگاه سلیمان /وقتی که پیامبری به غیر تو / در خانه نیست.» (لب‌خوانی‌ها...)

بنابراین شمس‌لنگرودی این تصاویر را در شعرهای بلند پیش‌اش داشته، منتها در این مجموعه اخیر ترجیح داده این تصاویر را از یکدیگر جدا کند و از هر کدام کارکردی جداگانه بگیرد.

شمس‌لنگرودی در بعضی شعرها کارکردهای فلسفی و نگاه فلسفی به جهان را مد نظر دارد:

«آشیانه بادها کجاست / وقتی که در آسمان‌ها نیستند روز را کجا سپری می‌کنند / شب که به جارو کردن خواب من مشغولند.» (لب‌خوانی‌ها...)

اما در برخی شعرها به دادن تصویری شاعرانه اکتفا می‌کند:

«گوزن جوان / شاخ می‌زند /به توده انبوه مه.» (لب‌خوانی‌ها...)

در یک نگاه می‌توان گفت، شعرهای کوتاه شمس‌لنگرودی ادامه شعرهای بلند اوست با این تفاوت که با کوتاه بودن‌شان به دنبال مخاطب بیشتر و ساده‌تر کردن شعر است.

درباره «تهران در بعدازظهر» نوشته مصطفی مستور

یک روایت معتبر

مهدی رحیمی

عکس: مهدی حسنی

داستان «چند روایت معتبر درباره دوزخ» از زبان شخصیت اصلی داستان روایت می‌شود. هرچند راوی چندان معتبری هم نیست اما با تمام بی‌اعتباری‌اش این حق را در داستان دارد که حرفش را بزند ولی همواره دخالت‌های مولف یا یک دانای کل پنهان روایت او را مخدوش می‌کند. داستان از دولایه روایت تشکیل شده است؛ یادداشت‌هایی که راوی درباره مشتری‌هایش برای خودش می‌نویسد، و خود داستان که روایت راوی از زندگی‌اش است. راوی یادداشت‌های شخصی‌اش را از روی تفنن و برای سرگرمی می‌نویسد: «یه دفترچه خریده بودم و توی اون چیزهایی درباره‌شون می‌نوشتم، نه اسم‌هاشون... فقط چیزهایی می‌نوشتم که یادم نره طرف کی بوده، مثلاً می‌نوشتم شاگرد اتوبوس با شلوار جین و سیگار وینستون.» اما در علیت روایی همان یادداشت‌های به نظر شخصی نیز رگه‌هایی از حضور دانای کل وجود دارد: «حالا که فکرش را می‌کنم می‌بینم واسه نوشتن این چیزها هیچ دلیلی نداشتم شاید واسه سرگرمی. شاید واسه شمردن اون پله‌های لعنتی.» پیش از این راوی در جایی اشاره می‌کند به تفسیر پوری، دوست و همکارش از نوع زندگی‌شان: «پوران میگه وقتی یکی میاد کارش رو می‌کنه و میره، انگار ما رو یه پله فشار میده پایین.» این اظهارنظر در وهله اول امری شخصی به نظر می‌آید اما اگر کل روایت را در نظر بگیریم و به علیت روایی آن توجه کنیم، اشاره به این تفسیر در واقع تلاش راوی برای برائت از زندگی‌اش است. به زعم راوی، پوران آدم عاقل‌تری است و در واقع از قواعد و هنجارهای مشروعیت‌بخش بیشتر سر درمی‌آورد و این تفسیر در واقع بازتابی از قواعد مشروعیت‌بخش در مورد زندگی آنها است.

در قسمت پایانی داستان راوی در مورد مشتری‌ای حرف می‌زند که برادر پوران است. در ابتدا همه چیز عادی است تا اینکه راوی پی می‌برد برادر پوری بعد از رفتن از پیش او خود را جلوی قطار انداخته است. قبل از آن برادر پوری با راوی در مورد ماهی بزرگی که گرفته است حرف می‌زند: «وقتی ماهی داشت دهنش رو باز و بسته می‌کرد، من یهو به این فکر افتادم که اون لعنتی تا جایی که کسی بتونه به مرگ نزدیک بشه اما هنوز زنده باشه، به مرگ نزدیک شده.» و بعد در جایی دیگر می‌گوید: «اگه کسی اون ماهی رو که لب مرگه از توی اون وضعیت بندازه تو آب، انگار اون رو از لبه جهنم برگردونده به بهشت.»

این حرف‌ها و خودکشی برادر پوری بعد از دیدن زندگی پوری، راوی را وادار به پذیرش نامشروعیت زندگی خود می‌کند و او را وامی‌دارد تا در تمام طول داستان به دفاع از زندگی خود بپردازد. این امر هر چه بیشتر روایت راوی را نامعتبر می‌کند، اما همه چیز به این بی‌اعتباری تمام نمی‌شود بلکه دانای کل پنهانی در کار است که راوی را واداشته تا زندگی خود را در پاسخ به او روایت کند. خودکشی برادر پوری به خاطر دیدن وضعیت زندگی پوری است که همان زندگی راوی هم هست و اشاره‌ای که برادر پوری به نجات ماهی می‌کند» در واقع استعاره‌ای از وضعیت خواهر خودش است و اینکه لابد او نتوانسته این کار را در حق خواهرش بکند. این امر راوی و نوع زندگی‌اش را مقصر نشان می‌دهد. برادر پوری نه‌فقط شخصیتی در داستان بلکه حضور برادر و پدر و گفتمان مردسالاری در روایت است که در نقش دانای کل ظاهر می‌شود و زندگی پوری و راوی را نامشروع قلمداد کرده و حتی روایت آنها از زندگی‌شان را هم ناقص و نامعتبر می‌داند و آنها را همواره در تردید قرار می‌دهد. اگر راوی بدون سایه این دانای کل به روایت می‌پرداخت صورت داستان تفاوت می‌کرد. نمونه این امر داستان «چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم» از زویا پیرزاد است. در این داستان نیز قهرمان خود به روایت داستان می‌پردازد اما همواره به روایت خود اعتماد دارد. داستان با رابطه کلاریس، قهرمان و راوی داستان، و امیل شروع می‌شود و با دغدغه‌های کلاریس در این رابطه جلو می‌رود. اما مولف با ظرافت از زیر سوال بردن مشروعیت این رابطه کناره گرفته و با پرداختن به ابعاد شخصی‌تر و زنانه‌تر موضوع، آن را از سلطه دانای کل گفتمان مردسالاری نجات داده است. کلاریس همواره نگران رابطه عاطفی خود با امیل است و اینکه آیا لایق امیل هست یا نه؟ آیا برای امیل چهره زن متفاوتی است یا نه؟ اینکه زنان مجرد دیگر مثل آلیس و ویولت در مورد امیل چه فکر می‌کنند؟ امیل در مورد او چه نظری دارد؟ اینها دغدغه‌های کلاریس هستند و نه درستی یا نادرستی رابطه و نه برائت کلاریس از رابطه .

این امر وجهی از رابطه کلاریس و امیل را که پای پرسش‌های گفتمان مردسالاری را پیش می‌کشد نادیده انگاشته و وجهی را که تفسیرها و بازاندیشی‌های کلاریس می‌سازد، پررنگ کرده است. به این طریق مولف به راوی اول شخص خود اقتداری بخشیده تا شخصاً در مورد زندگی‌اش بازاندیشی و برای زندگی‌اش معناسازی کند و تفسیرهای خود را دائم مورد مداقه قرار دهد و هرگز از مشروعیت آنها نهراسد، هر چند دلیلی هم وجود ندارد که روایت او روایتی مطلق و همواره معتبر باشد، روایت او هم روایتی مثل همه زندگی‌ها و آدم‌های دیگر است.

اما در داستان «چند روایت معتبر درباره دوزخ» راوی خود را موظف می‌داند روایتی اصلاحی و برائت‌جویانه از زندگی خود ارائه دهد و دائماً بر بی‌اعتباری آن صحه گذارد؛ چیزی که دانای کل پنهان در داستان از او خواسته، و همین روایت پاسخگویانه همه روایت راوی اول شخص را مخدوش کرده است.

تهران در بعدازظهر
مصطفی مستور
نشر: **چشمه**
چاپ اول: **۱۳۸۷**

نگاه

یادداشتی بر «شیفت شب» غلامرضا معصومی

لحظه‌ای درنگ

محمد (امین) انصاری

با خواندن دو سه داستان اول از مجموعه «شیفت شب»، نوشته «غلامرضا معصومی»، اولین برداشتی که در ذهن مخاطب شکل می‌گیرد، بی‌ادعایی و صداقت نویسنده است. معصومی غالب اوقات، هیچ تلاشی برای به رخ کشیدن توانایی‌اش در نویسندگی ندارد که از منظر نگارنده، یکی از نقاط قوت اثر به شمار می‌رود که برخی ضعف‌ها را در نهایت در چشم مخاطب کمرنگ می‌سازد. از بین ۱۲ داستان کوتاهی که در این مجموعه آمده، «سرباز فراری»، «چرخ و فلک»، «برای رفتن به گردش روز بدی است»، «شیفت شب» و «تک منار» به ویژه در میان باقی آثار می‌درخشند. نویسنده، در شکار لحظه‌های نابی از زندگی در اکثر آثار بسیار موفق بوده است. حتی می‌توان این مساله را شگرد او دانست، که البته در بعضی داستان‌ها سطحی برگزار شده است. وی از کمترین اشاره‌ای برای نطفه بستن داستان‌های خود بهره برده است. کلیت مجموعه «شیفت شب» از تکنیکی برای روایت استفاده می‌کند، که در بسیاری از داستان‌های کوتاه معاصر توسط نویسندگان اختیار می‌شد؛ عدم اصرار بر پایان‌بندی قاطع و قانع بودن به ایجاد لحظه‌ای درنگ در ذهن مخاطب. اما همان‌طور که بسیاری از داستان‌های کوتاه جهان نیز بهره ارزنده‌ای از این شیوه نبرده‌اند، برخی از داستان‌های این مجموعه با تمام تلاشی که نویسنده برای ارائه درست طرح داستانی انجام می‌دهد، دچار ضعف هستند؛ در واقع این داستان‌ها که البته تعدادشان بسیار اندک است، آنچنان که باید لذتی در مخاطب ایجاد نمی‌کنند- البته از ذکر نظر شخصی نگارنده پرهیز شده و قضاوت به خواننده واگذار می‌شود- جا دارد در اینجا نگاهی به برخی از این داستان‌ها بیندازیم. «سرباز فراری»، داستان سربازی است که مامور می‌شود یک سرباز فراری را به پادگان برگرداند. او به همراه خانواده سرباز که خبر اختفایش را آورده‌اند، و دو مامور جلب راهی خانه او می‌شوند. از صحبت‌ها و تنش‌های میان پدر و مادر معلوم است که مشکلاتی درون خانواده وجود دارد. این گمان بعدها با برخورد پدر با پسر وقتی می‌خواهد او را با کمربند بزند و آخرین جمله خواهر که می‌گوید «ببریدش، اونقدر بزنیدش تا آدم بشه» تقویت می‌شود. پسر که گویی عاشق دختری است و تمام دلیلش برای فرار همین است، به نظر می‌رسد قافیه را به حرف‌های راوی داستان که عیناً نقل قولی از افسر نگهبان است، می‌بازد و دستگیر می‌شود. در این داستان بیشترین تاثیر را خود راوی بر ماجرا اعمال می‌کند. خواننده از نگاه او با داستان مواجه می‌شود و همه ظرایفی را که او می‌بیند، در ذهن تخیل می‌کند. حتی وقتی سرباز فراری را دست بسته می‌برند، وقت پیاده شدن از ماشین، گویی سوال سرباز خواننده داستان را هدف قرار داده است که می‌پرسد «حرفایی که زدی راست بود؟» و این مساله دوچندان بر تاثیرگذاری این داستان افزوده است.

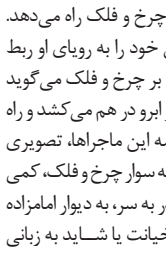

شیفت شب
غلامرضا معصومی
نشر: **افراز**
چاپ اول: **۱۳۸۸**

در «چرخ و فلک» نیز خواننده از منظر راوی به جهان داستان وارد می‌شود. راوی که در طول این داستان کوتاه بی‌طرفانه به ماجراها می‌نگرد، این بار با دختربچه‌ای مواجه می‌شود، که غرقه در دنیای کودکی‌اش، در افسون چرخ و فلکی غرق است و پای خواننده را به دنیای سیاه زندگی مادرش باز می‌کند. نویسنده نشانه‌هایی را در متن قرار داده که نشان می‌دهد دخترک هر چند کودکانه از مناسبات مادر باخبر است. از جمله آنها می‌توان به جمله‌هایی اشاره کرد: «طوری پرسیده بود که انگار بخواهد بودنش را جلوی چشم‌هایم توجیه کند.»، «لب و ابروانم را جمع کردم تا شکلکی برایش در بیاورم، ولی اخم نگاهش منصرفم کرد.» دخترک انگار از همه سربازهای عالم- با این خیال که با مادرش سر و سری دارند- گله دارد، «همه سربازها سیگار می‌کشند». اما به محض آنکه احساس می‌کند راوی داستان که او نیز سرباز است، از ماجرای مادرش اطلاعی ندارد، او را به دنیای کودکانه و ماجرای چرخ و فلک راه می‌دهد. باز به محض آنکه راوی داستان خود را به رویای او ربط می‌دهد و در مورد سوار شدن بر چرخ و فلک می‌گوید «من هم نمی‌ترسم»، دخترک باز ابرو در هم می‌کشد و راه آمده را برمی‌گردد. و در پایان همه این ماجراها، تصویری تاثیرگذار از دخترک را می‌بینیم که سوار چرخ و فلک، کمی آن‌طرف‌تر از مادرش که حالا چادر به سر، به دیوار امامزاده تکیه داده، می‌چرخد. موضوع خیانت یا شاید به زبانی شاعرانه‌تر بی‌وفایی از جمله موضوعاتی است که معصومی به نحوی در سه چهار داستان این مجموعه بر آن دست گذاشته است. از جمله داستان «برای رفتن به گردش روز بدی است» یا «فصل عروسی». هر چند داستانی را در این مجموعه به یاد ندارم که طعمی از شیرینی زندگی داشته باشد- و البته ایرادی نیز به این نگاه وارد نیست- اما مسلماً می‌توان تاکید دوچندان نویسنده را بر این نوع خاص ناپایداری‌ها و ناکامی‌های احساسی به وضوح درک کرد. او در این مجموعه آنقدرها به این نوع روابط خوشبین نبوده است. هر چند داستان‌های مذکور و مخصوصاً «برای رفتن به گردش روز بدی است»، از نظر بیان ایده و تکنیک از داستان‌های خوب این مجموعه به شمار می‌روند، اما اگر به لحاظ موضوعی تنوعی بیش از این در «شیفت شب» دیده می‌شد، مسلماً لذت حاصل از همنشینی با این نگاه باریک‌بین دوچندان بود. به هر رو، با تمام فراز و فرودها، مجموعه «شیفت شب» اثری خواندنی است که لحظات خوبی را برای مخاطبش- که بی‌شک چشم بر مشکلات ویراستاری قابل اغماض اثر خواهد پوشاند- فراهم دیده است؛ معصومی با این گام محکم نشان داد که در آینده‌ای نه چندان دور می‌توان از وی انتظار داستان‌های خوب دیگری را داشت.